با ما بخوانید

بهترین کتاب ۲
چیک‌چیک بارون ۳
کفش‌های بابا ۵
ماشین ممدعلی‌خان ۶
انگشتر پیدا شده ۸
نعلبند و قاضی ۱۲
خلاقان کوچک ۱۶
جهان حیوانات ۱۸
میخچه ۲۰
چند پرسش جانوری ۲۲
آن چیست ۲۳
لطف لطیفه ۲۴
پاسخ چیستم مرداد ۲۶

بهترین کتاب

سلام و هزار سلام! دوستان من، بوی ماه مهر می‌آید و برای باز شدن مدرسه، لحظه‌شماری می‌کنم.یک سؤال: بهترین کتابی که در تابستان خواندی، چه نام داشت؟ می‌دانم که کتاب خوب به خط بریل برای ما کودکان نابینا بسیار کم است اما حتماً در ماه‌های تعطیلی، خواهر و برادر مهربان، کتابی برای شما خوانده‌اند.

وقتی کسی کتابی برایت می‌خواند، اگر با دقت گوش کنی، مثل این است که خودت آن را خوانده‌ای. دوستان خوبم در دفتر نشریه در ماه‌های تابستان، چند کتاب خوب برایم خواندند که پر از دانستنی‌های علمی در باره‌ی بدن انسان، زندگی

حیوانات و ستارگان بود. یادتان هست که مطالب مفیدی از این کتاب‌ها را در هر ماه برای شما هم گفتم.

حالا منتظرم شما کتاب‌های آموزنده‌ای را که خوانده‌اید، به من و سایر دوستان معرفی کنید.

«قـا صدك»

چیک چیک بارون

هوا دلش گرفته
باز آسمون کبوده
به‌جای رنگین کمون
پر از غبار و دوده

آی ماشین‌ها دود نکنید
تا که هوا تمیز باشه

رحمی به حال ما کنید
که شهر ما تمیز باشه

هوا که آلوده باشه
نفَس دیگه درنمی‌یاد
رو شاخه پژمرده می‌شن
غنچه‌های قشنگ و شاد

دعا کنید کبودی
پاک بشه از آسمون
بیاد به گوشمون باز
چیک چیک و چیک بارون

«شکوه قاسم‌نیا»

کفش‌های بابا

کفشای بابای من
کهنه و خیلی خسته‌ن
فکر می‌کنم پیر شدن
چروک شدن، شکسته‌ن
غروب می‌آد بابایی
کفشاشو درمی‌آره
جفت می‌کنه اونارو
جلوی در می‌ذاره
کفشای بابای من
همش تو خاک و آبَن

غروب می‌آن به خونه
کنار هم می‌خوابن
دست می‌زنم به کفشا
سنگینه خواب اون‌ها
فکر می‌کنم یه‌روزی
می‌رن به آسمون‌ها

«محمدکاظم مزینانی»

ماشین ممدعلی‌خان

زمین پر از زباله
هوا پر از دود
صدای ترمز آمد
ممدعلی‌خان بود

ممدعلی‌خان بوق نزن
دلم تَرَک خورد
صدای جیغ و بوقت
گوش منو برد

ماشین ممدعلی‌خان
کثیف و زشته
رو شیشه‌هاش با انگشت
یکی نوشته:

«وقتی کثیف و زشتم
با همه قهرم

وقتی تمیز و شیکم

عروس شهرم.»

«اسدا . . . شعبانی»

انگشتر پیدا شده

شب بود. زهرا با پدر و مادرش از مسجد برمی‌گشتند. به مغازه‌ی مواد غذایی رسیدند. چیزهایی خریدند و از مغازه بیرون رفتند. جلوی مغازه، نگاه زهرا روی زمین به چیزی افتاد که می‌درخشید. خم شد و آن‌را برداشت. یک انگشتر بود. زهرا گفت: «وای! یک انگشتر طلا!» مادرش آن‌را گرفت، خوب نگاهش کرد و گفت: «اگر طلا باشد، باید قیمتی باشد.» پدر گفت: «قیمت دقیقش را فقط طلافروش‌ها می‌دانند.» زهرا فکر کرد با پول آن خیلی چیزها می‌شود خرید. بعد به همهٔ

چیزهایی که می‌خواست بخرد، فکر کرد. مهم‌ترین آن‌ها یک طوطی سخنگو بود.

به پدرش گفت: «می‌شود آن‌را بفروشیم و یک طوطی بخریم!» پدر خندید و گفت: «صاحبش الآن هرجا هست، دربه‌در دنبالش می‌گردد.» زهرا گفت: «مال کیست؟» پدر گفت: «شاید یک مادر! شاید هم یک عروس خانم!» زهرا گفت: «حالا باید آن‌را چه‌کار کنیم؟» پدر گفت: «معلوم است، باید به صاحبش برگردانیم.»

زهرا پرسید: «ولی ما که صاحبش را نمی‌شناسیم.» پدر پاسخ داد: «راه حلش در رساله آمده است. به خانه که رسیدیم، رساله را باز می‌کنیم و برای پیدا کردن صاحبش یک فکر اساسی می‌کنیم.»

از آن‌روز به بعد تا مدتی روی تابلوی اعلانات مسجد محل و پشت شیشه‌ی مغازه‌ی مواد غذایی، یک برگه دیده می‌شد که روی آن نوشته شده بود: «به نام خدا، یک حلقه انگشتر طلا پیدا شده است. صاحب آن به دفتر مسجد مراجعه کند و با گفتن نشانی‌ها انگشترش را تحویل بگیرد.» این اطلاعیه را زهرا نوشته بود.

چند هفته گذشت. یک‌روز پدر که به خانه آمد، زهرا هنوز از مدرسه نیامده بود. پدر چیزهایی را که خریده بود کناری گذاشت. بین آنها یک قفس پرنده بود. پدر گفت: «بالاخره تکلیف انگشتر هم امروز مشخص شد و صاحبش از نگرانی در آمد. نشانی‌ها را گفت و انگشترش را گرفت.» مادر گفت: «خدا

را شکر.» پدر گفت: «صاحب انگشتر با اصرار می‌خواست یک مژدگانی به من بدهد اما قبول نکردم و گفتم انگشتر را من پیدا نکردم. زهراخانم آن‌را پیدا کرده است.»

چند لحظه بعد، زهرا به خانه آمد و سلام کرد. مادر گفت: «سلام زهراجان.» زهرا کیفش را کنار گذاشت و به بالکن رفت. پدر آنجا بود. زهرا سلام کرد. پدر گفت: «سلام زهراجان.». یک‌دفعه صدایی شنید که از قفس می‌آمد. این صدا می‌گفت: «سلام زهراجان، سلام زهراجان!» زهرا از خوشحالی فریاد زد: «وای! چه طوطی سبز و قشنگی! ممنون پدرجان! ممنون مادرجان!»

«مرتضي دانشمند»

نعلبند و قاضی

در روستایی دوردست، نعلبندی زندگی می‌کرد که گاهی تندخو و بد اخلاق می‌شد. روزی مردی از اهالی روستا، قاطر خود را پیش نعلبند آورد و گفت: «می‌خواهم نعل‌های این حیوان را عوض کنی.» نعلبند گفت: «برو که امروز حال و حوصله‌ی کار ندارم.» روستایی گفت: «کی بیایم؟» نعلبند پاسخ داد: «نمی‌دانم.» روستایی ناراحت شد و گفت: «توکه حال و حوصله‌ی کار نداری، چرا امروز به دکان آمدی؟ توی خانه‌ات می‌خوابیدی.»

نعلبند این حرف را که شنید، از جا بلند شد و یقه‌ی مرد را گرفت و دعوای سختی میان آن دو درگرفت. چون دعوا شدید

بود، مرد روی زمین افتاد و دیگر از جا بلند نشد. اهالی روستا آمدند و نعلبند را گرفتند و برای مجازات پیش قاضی بردند.

قاضی گفت: «این چه‌کاری بود که کردی؟ هیچ می‌دانی کشتن آدم، مجازات مرگ دارد؟» نعلبند گفت: «بله جناب قاضی.» قاضی پرسید: «پس چرا این‌کار را کردی؟» نعلبند گفت: «اشتباه کردم، دیگر از این کارها نمی‌کنم.» قاضی گفت: «وقتی مجازات شدی، دیگر زنده نیستی که چنین کاری بکنی!»

ناگهان یکی از اهالی گفت: «جناب قاضی، این مرد را آزاد کنید و ببخشید!» قاضی پرسید: «برای چه؟» مرد پاسخ داد: «برای آن‌که آبادی ما یک نعلبند بیشتر ندارد و اگر او کشته شود، کسی الاغ و قاطرهای ما را نعل نمی‌کند!» قاضی فکری کرد و گفت: «بالاخره یک نفر باید مجازات شود، حالا که

نمی‌شود نعلبند را مجازات کرد، بقال روستا را مجازات می‌کنیم. این‌طوری مشکل راحت‌تر حل می‌شود.»

در این وقت، یکی دیگر از اهالی روستا گفت: «جناب قاضی، ما در این آبادی، یک بقال بیشتر نداریم، اگر این بقال هم مجازات شود، ما پیش کدام بقال برویم؟» قاضی باز هم فکری کرد و گفت: «درست می‌گویید، عقل من به اینجا نرسیده بود! حالا چه کسی را مجازات کنیم؟»

اهالی ساکت شدند و جوابی ندادند. قاضی گفت: «در آبادی شما، چند نفر کارگر حمام هستند؟»یکی گفت: «دو نفر.» قاضی خوشحال شد و گفت: «یک نفر هم می‌تواند کار دو نفر را انجام دهد. اول کارش زیاد می‌شود ولی کم کم عادت می‌کند.»

چند نفر به حمام روستا رفتند و اولین کارگر را کـــه دیدنـــد، گرفتند و پیش قاضی آوردند. کارگر گفت: «از جان مـــن چـــه می‌خواهید؟» قاضی گفت: «نعلبند یک نفر را کشته، پس تو باید مجازات شوی!» کارگر گفت: «دیوانه شـــده‌ایـــد؟!» قاضـــی در جواب او گفت: «اشتباه می‌کنی! این کار از روی عقل است. هیچ می‌دانی اگر این روستا نعلبند یـــا بقـــال نداشـــته باشـــد، چـــه می‌شود؟» کارگر گفت: «اگر حمام هم یک کارگر داشته باشد، او زود خسته می‌شود.» قاضی شانه بالا انداخت و گفـــت: «عیبـــی ندارد، او کمی می‌خوابد و خستگی از تن بیرون می‌کند ولـــی این‌کار بهتر از نداشتن نعلبند و بقال اســـت.» وقتـــی کـــارگر را می‌بردند تا مجازات کنند، فریاد زد: «گنه کرد در بلخ آهنگری، به شوشتر زدند گردنِ مسگری.»

اگر قاضی در قضاوت و کســـی در داوری، راه عــدالت را در پیش نگیرد، این ضرب‌المثل حکایت حال او می‌شود.

«محمد میرکیانی»

خلاقان کوچک

دوستان خوبم! آیا می‌دانستید که علاوه بر بزرگ‌ترهای مهربان و مسئولان در اداره‌ها و سازمان‌های مختلــف کشــور، گــروه دیگری هم در کشور ما هستند که دلشان می‌خواهد برای بهتــر شدن زندگی ما نابینایان، راه‌های مناسبی پیدا کنند؟ این افراد، کودکان بینای مهربانی هم سن‌و سال و هــم‌کلاســی خــود مــا هستند.

مــی‌خــواهم یــک نمونــه از فکرهــای خــوب گروهــی از دانش‌آموزان را برایتان تعریف و از ایــن دوســتان و معلمــان

عزیزشان تشکر کنم. اعضای کانون خلاقان در دبستان دخترانه معلم تهران، در سال تحصیلی گذشته به فکر من و شما بودند. آنان یک طرح جالب را برای کمک به ما نابینایان برای استفاده‌ی بهتر از بوستان‌ها تهیه کردند و به شهرداری منطقه‌ی دو ارائه کردند. نام طرح پیشنهادی این دوستان خوب ما، «تلاش برای راحتی تردد یک روشندل در بوستان دلاوران منطقه‌ی دو در شهر تهران» بود.

این خلاقان کوچک پیشنهاد کردند از در ورودی بوستان، مسیرهای مختلف به سوی محل بازی، نمازخانه، دستشویی، محل خرید خوراکی و سایر بخش‌های بوستان، هرکدام با علامت‌های جداگانه‌ای برای نابینایان مشخص شود تا یک نابینا

به تنهایی بتواند مسیر مورد نظرش را از روی نـــوع کفپـــوش و علامت خاص پیدا کند.

این طرح هنوز اجرا نشده و شاید اجرای آن‌هم نیاز به زمان داشته باشد اما ما نابینایان از این هم‌کلاسی‌های فعال و مهربان تشکر می‌کنیم و امیدواریم باز هم پیشنهادهای خوبی برای حـــل مشکلات شهرمان بدهند. از شهرداری هم می‌خواهیم به فکر ما نابینایان باشد تا ما هم مثل بقیه‌ی مردم به راحتی در شهر رفت‌و آمد کنیم.

جهان حیوانات

پرندگان چه زمان مهاجرت می‌کنند میلیون‌هـــا پرنـــده‌ی مختلف، اواخر تابستان مهاجرت خود را آغاز می‌کنند. آنها بـــا

نظم و ترتیبی زنجیروار، زادگاه خود را ترک می‌کنند و بـــرای گذراندن زمستان به مناطق گرمسیر می‌روند. در بهار سال بعد، آنها دوباره به زادگاه خود باز می‌گردند. پرندگان مهاجر هـــر سال هزاران کیلومتر پرواز می‌کنند. آنها راه بازگشت را با دقت پیدا می‌کنند.

بعضی از پرندگان به تنهایی مهـــاجرت مـــی‌کننـــد. پـــرواز و مهاجرت پرندگان در روز صورت می‌گیرد. روشناییِ روز به‌طور مستقیم بر دستگاه عصبی پرندگان اثر دارد و آغاز مهاجرت آنها است. کوتاه شدن روزها به پرندگان اعلام می‌کند که باید محل سکونت خود را به طرف سرزمین‌های گرم ترک کنند. بلند شدن روزها هم علامتی است برای پرندگان تا به خانه باز گردند.

اولین باغ‌وحش دنیا کجا بود؟ اولین باغ‌وحش در قرن دوازدهم پیش از میلاد در چین ساخته شد اما باغ‌وحش نامیده نمی‌شد. اولین بار باغ‌وحش به دستور «ون» امپراطور چین ساخته شد. امپراطور که علاقه‌ی زیادی به جانوران داشت، انواع مختلف آنها را از سراسر قلمرو امپراطوری گردآوری کرد. او جانوران را در محلی نزدیک قصرش نگهداری کرد و آنجا را «باغ هوشیار» نامید. بعضی از باغ وحش‌های بزرگ در آمریکای شمالی واقع شده است.

«ترجمه محمد شمس»

میخچه

عامل میخچه، نوعی قارچ است که معمولا بین انگشت‌های پا یا کف پا رشد می‌کند. این قارچ باعث خارش پوست و پوسته پوسته

شدن آن می‌شود. افرادی که از وسایل حمـــام و کفـــش‌هـــای مشترک با هم استفاده می‌کنند، به این قارچ آلوده می‌شوند اما بعضی از افراد، به دلایل دیگری این قارچ را می‌گیرند. قارچ‌ها در محل‌های گرم و مرطوب مانند پای ورزشکاران که اغلب گرم و عرق کرده است، بهتر رشد می‌کند. توصیه می‌کنیم فضای بین انگشت‌های پایتان را مرتب کنترل کنید و همیشه آن‌ها را خشک نگه دارید.

<u>پیشگیری از میخچه</u> **سعی کنید پاهایتان به مدت طـــولانی در جوراب و کفش قرار نگیرد. فضای بین انگشت‌های پایتان را بـــا دقت بشویید و با حوله‌ی شخصی خود خشـــک کنیـــد. اگـــر از حوله‌ی دیگران استفاده کنید، ممکن است بیماری آنها به شـــما**

منتقل شود. برای خشک نگه داشتن فضای بین انگشت‌های پا، بهتر است از پودر تالک استفاده کنید.

«دایره المعارف چراها، ترجمه امیر صالحی طالقانی»

چند پرسش جانوری

آیا حیوانات با هم حرف می‌زنند؟ بله، حیوانات در مواقعی که خطری تهدیدشان می‌کند، با انجام حرکات بدنی و ایجاد سروصدا با هم حرف می‌زنند و یکدیگر را خبر می‌کنند.

چرا بعضی از حیوانات را شکار می‌کنند؟ بعضی از حیوانات به دلیل داشتن پوست زیبا و مقاوم شکار می‌شوند مانند ببر و پلنگ. برخی حیوانات مثل فیل به دلیل داشتن عاج شکار می‌شوند.

از پوست حیوانات چه استفاده‌هایی می‌شود؟ از پوست حیوانات برای تهیه‌ی کیف، کفش، کمربند و لباس استفاده می‌شود.

بزرگ‌ترین تفریح حیوانات چیست؟ بزرگ‌ترین تفریح حیوانات، غذا خوردن است. پستانداران، ماهی‌ها و پرندگان دوست دارند در آرامش غذا بخورند و شکم خود را سیر کنند.

«محمود میرزایی»

آن چیست

*** آن چیست که تا آن‌را نبندی، خوابت نمی‌برد؟**

*** آن چیست که دو پا دارد، دو پا هم قرض می‌کند اما کسی به گَردش نمی‌رسد؟**

*** آن کدام جانور است که اگر بر عکسش کنیم، نام یکی از ملت‌های باستانی خواهد شد؟**

*** آن کدام میوه است که نام یکی از مردان اسطوره‌ای، دو بار در آن تکرار شده است؟**

*** آن چه کلمه است که دو حرف اولش یک عبادت اســت و دو حرف آخرش، یک آشامیدنی؟**

*** آن چیست که هم در ورزشگاه است، هم در میدان جنــگ و هم در بازار بزازها؟**

*** آن چیست که هم در نجاری است، هم در آشپزخانه؟**

***آن چیست که هم هنرپیشه آن‌را دارد، هم خودرو؟**

پاسخ‌ها را در ماه مهر بخوانید.

لطف لطیفه

☺ مجری: «پدرجان، ممکن است برای بینندگان ما توضیح دهید چه شد که شما به صدوبیست سالگی رسیدید!» پیرمرد: «بــرای این‌که تا به حال نمردم.»

☺ مشتری: «آقا، مبلی که به ما فروختید، پایه‌اش شکست!»
فروشنده: «عجب! حتماً روی آن نشسته‌اید!»
☺ مشتری: «ما هنوز هم اشتها داریم، توصیه می‌کنید چه چیز دیگری بخوریم؟» گارسون: «توصیه می‌کنم صورت حساب را ببینید چون از اشتها می‌افتید!»
☺ قاضی: «آیا شما دیدید که این‌ها با دو صندلی به سر هم می‌زنند؟» شاهد: «بله آقای قاضی!» قاضی: «پس چرا دخالت نکردید؟» شاهد: «همان دو صندلی بیشتر نبود، چطور می‌توانستم صندلی سوم را پیدا و در دعوا دخالت کنم؟»
☺ اولی: «پانصد تومان داری به من قرض بدهی؟» دومی: «نه، چهارصدو پنجاه تومان دارم.» اولی: «ایرادی ندارد، همان‌را بده پنجاه تومان طلب من.»

☺ زن: «اگر گوشت، پیاز، نخود، لوبیا و سیب زمینـــی داشـــتیم، قابلمه‌ی همسایه را قرض می‌گرفتیم و یک آبگوشـــت حســـابی درست می‌کردم و می‌خوردیم!» مرد: «ما که نان نداریم، حـــالا آبگوشت را با چی بخوریم؟»

☺ جراح اول: «این بیمار را برای چی عمل کـــردی؟» جـــراح دوم: «برای دو میلیون تومان پول.»

پاسخ چیستم مرداد

کاغذ، نقطه، قاشق، سال و ماه و روز، چرخ ماشین، تخـــم‌مـــرغ، اسم.